

میکرد از هوا انکم بوی پیرهن
از ضعف بارمت قاصد میکشم
بیشتر عقده بادلی من ز رنج تن
مرفی کباب دانه او
سکوت بیالی ساک
طریق مستی مانع پنداری نمی باشد
ازین بند برای ارمغان کشور غنچه

کوچک و ناتوانه التوم ز خرابی گذر
تا خورد کشت بدنه پاد دریا هوا
سرمد بگذشت از میان صفی مژگان
چو سید پویشک از پیش خسته با گذر

بی لب جانان بنای دل خرابی میکنند
هسته نجار وید بارند ماتم خود را
رخنه افند غنچه را ز خنده دیوار
وادی از غوغای رفتن راه انداخت
یک کج آید که از شعله آتش ما عشق
بی حسابان نبال در بدیون و جوی
شمع بی فانوس لکون میشود آفر هوا

چشم

چشم آهوان بدید عالم را سید دارد
نذار ساربانان قله لیلی غم شبها
غبار آسمان بی نسیم از جا میخیزد
بخود کن روی عالم تا فنی دعو افغور
کنندیک جلوه دیو کعبه ارباب بعثت را
ز غور فقر حسن معنی رنگین شود بید
ز بسو دلخ در سکوت

بریک لاله چشم ز تحلی
چو از مستی بکنم آن بهارستان بچنگ
طلبکار خنار از دیکلی راه تنگ آید
ز بس سخته جولای بی و میخالی
نمیباشد ز روزگار نهان بهای بجز ترا
امید وصل بیم بهار است رنگ مضطرب
چنان که بهای قدم از نا
که بعد از قتل خون

آهیم بکشتی که سحر کرد میشود
از صاف طیف بدو عالم مسلم
نشان بخاک سارنگ عاقلی نگاه کرد
ما را طمع ز ساقی دوران شراب نیست

که مژگان تو تیرگی رو ترکت را کند
هر من ز شعله آواز فانوسی بود
هوا خاک کوعا و بهر گانه که دارد
که بزم شاه خاک چینی را کرد سپرد
نگاه از دیدن حول یک رفیق دور
که با شاد چاه یوسف خیز هر رفیق مدد دارد
بروز دایم میسوزد
شاید سید دارد
برویم سستی درت نکار نیست جور یک آید
بوقسم ره خود چو کثر پیرون
ز میان رنگی تا بگذرد بایستی بسنگ آید
چشم مردم عارف جهان قطع پلنگ آید
بچشم نامه او چو کل رحمت دور آید
توانش بازگشت
من خدا پای لنگ آید
برک سکوفه منی کل زرد میشود
کافور مالک خوردم در میشود
نور نظر کوچه ما کرد میشود
کار خمار ما چو لکه کرد میشود